

چگونه معلمان می‌توانند به دانش‌آموزان کمک کنند تا صدایی در دنیای سیاست بیابند؟

متن سخنرانی «سیدنی چفی» (Sydney Chaffee)



برگرفته از وبسایت TED : [https://www.ted.com/talks/sydney\\_chaffee\\_social\\_justice\\_belongs\\_in\\_our\\_schools](https://www.ted.com/talks/sydney_chaffee_social_justice_belongs_in_our_schools)

(فیلم سخنرانی را می‌توانید در آدرس بالا ببینید.)

\*\*\*

به نظر من، عدالت اجتماعی یک مفهوم ساده است: این که همه‌ی افراد در جامعه مستحق حقوق منصفانه و برابر، فرصت‌های یکسان و دسترسی برابر به منابع هستند. اما این مفهوم بحث‌برانگیز و مبهم شده است، زیرا ما صحبت کردن درباره‌ی اینکه تلاش برای عدالت اجتماعی دقیقاً چه شکلی دارد را متوقف کرده‌ایم.

هروقت از من خواسته می‌شود که درباره‌ی کارم یا اولویت‌هایم به عنوان یک معلم، صحبت کنم، من توضیح می‌دهم که معتقدم آموزش و پرورش می‌تواند وسیله‌ای برای عدالت اجتماعی باشد. اما چند ماه قبل، من وارد حساب توئیتر شدم – همانطور که همیشه می‌شوم – و مشاهده کردم که یک معلم همکار، در برابر این عقیده دچار مسأله شده است. او نوشته بود: "معلم‌ها، نباید مبارزان عدالت اجتماعی باشند، زیرا هدف آموزش و پرورش، آموزش دادن است." و او استدلال خود را با گفتن این که "من مبحث خود را تدریس می‌کنم"، پایان داده بود. اما من این ساده‌سازی را نمی‌پذیرم، زیرا معلم‌ها فقط مباحث را آموزش نمی‌دهند، ما انسان‌ها را آموزش می‌دهیم.

زمانی که دانش‌آموزان ما وارد کلاس‌های ما می‌شوند، آن‌ها شخصیت‌هایشان را همراه خودشان می‌آورند. هرآنچه آن‌ها در کلاس‌های ما تجربه می‌کنند، در زمینه‌ی تاریخی محدود شده است، و اگر اصرار داشته باشیم که آموزش در خلاء اتفاق می‌افتد، به دانش‌آموزانمان صدمه وارد می‌کنیم. گویی به آن‌ها آموزش می‌دهیم که آموزش واقعاً اهمیت ندارد، زیرا به هرآنچه در اطراف آن‌ها در حال رخ دادن است، مرتبط نیست!

و چه چیزی در اطراف آن‌ها در حال روی دادن است؟ خب، یک مورد نژادپرستی است. براساس نتایج آزمایش<sup>1</sup> IAT، به طور کلی ۸۸ درصد از مردم سفیدپوست در برابر مردم سیاه‌پوست تعصبات ناخودآگاه دارند، با اعتقاد به اینکه آن‌ها کم‌هوش‌تر، تنبل‌تر و خطرناک‌تر از سفیدها هستند. و این فقط یک نمونه‌ی بنیادی از اثرات مخرب نژادپرستی تاریخی و سیستماتیک کشور ماست. برای شواهد بیشتر، ما می‌توانیم به آمار

<sup>1</sup> [Implicit association test](#)

زندانی‌ها نگاه کنیم؛ می‌توانیم به آمار خشونت پلیس علیه مردم سیاه‌پوست بنگریم؛ می‌توانیم به شکاف فرصت آموزش نگاه کنیم - پس بله، عدالت اجتماعی به مدارس ما تعلق دارد. عدالت اجتماعی باید بخشی از مأموریت هر مدرسه و هر معلمی در آمریکا باشد، اگر خواستار این هستیم که «آزادی و عدالت برای همه» چیزی بیش از یک شعار باشد... زیرا مدارس برای اینکه دانش‌آموزان به شهروندانی فعال تبدیل شوند و مهارت‌ها و ابزارهایی که برای تغییر جهان نیاز دارند را به دست آورند، حیاتی هستند.

اما آن مهارت‌ها چیست؟ خب، اینجا یک راز هست: بسیاری از مهارت‌هایی که مردم برای دست زدن به انواع اقداماتی که به عدالت منجر می‌شود احتیاج دارند، درحال حاضر در برنامه‌ی کاری مدارس قرار دارند. اما موضوعاتی مانند حل مسأله، تفکر انتقادی، همکاری، پشتکار - هیچ یک به خودی خود انقلابی نیستند. بنابراین، باید آن‌ها را با توانایی درک تاریخ، نه به عنوان یک روایت راکد و عینی مورد توافق همگان، بلکه به عنوان مجموعه‌ای از وقایع درهم‌آمیخته که می‌تواند تفاسیر بی‌شماری می‌تواند وجود داشته باشد ترکیب کرد. اگر به جای اینکه فقط تاریخ را «تدریس کنیم»، همراه با دانش‌آموزان مان به کاوش و اکتشاف در تاریخ بپردازیم، به آن‌ها کمک خواهیم کرد تا بفهمند تاریخ امری پویا و در جریان، و در اتصال با جنبش‌هایی است که امروزه برای به پا کردن عدالت رخ می‌دهد. ما به آن‌ها کمک می‌کنیم تا خودشان را به عنوان بازیکنان بالقوه ببینند، درون یک تاریخ زنده.

پس این‌ها مهارت‌هایی هستند که من درباره‌شان در حال صحبت هستم، وقتی می‌گویم آموزش رسمی می‌تواند همان جایی باشد که بچه‌ها یاد می‌گیرند چگونه برای عدالت تلاش کنند. اما شاید علت این که منتقد تئوریست من از این ایده خوشش نمی‌آید، این بود که او با تعریف من از عدالت موافق نیست. خب، شاید او و من به لحاظ سیاسی هیچ وقت رو در رو نشویم؛ اما مسئله این‌جاست: هدف ما تشویق دانش‌آموزان به بیان نظراتشان است، نه مجبور کردنشان به موافقت با ما، در نتیجه این واقعاً مهم نیست که او و من موافق باشیم. چیزی که مهم است این است که به دانش‌آموزان کمک کنیم تا آن گفتگوها را با یکدیگر داشته باشند. و این موضوع به این معناست که ما به عنوان بزرگسالان، نیاز داریم که یاد بگیریم چگونه تسهیل‌کننده‌های مؤثری بشویم برای فعالیت‌های دانش‌آموزانمان. ما باید به آن‌ها کمک کنیم تا بیاموزند چگونه گفتگوهای واقعاً ماهرانه داشته باشند، ما باید آنها را در معرض اندیشه‌های گوناگون قرار دهیم، و به آن‌ها کمک کنیم تا ببینند چگونه آنچه در مدرسه می‌آموزند با جهان بیرون ارتباط دارد.

این‌جا یک مثال از چنین آموزشی است. هر ساله، دانش‌آموزان من تاریخچه‌ی آپارتاید در آفریقای جنوبی را به عنوان یک مورد مطالعاتی از بی‌عدالتی، مطالعه می‌کنند. برای افرادی از شما که نمی‌دانند، آپارتاید یک سیستم نژادپرستی وحشیانه بود، و دولت سفیدپوستان در آفریقای جنوبی قوانین نژادپرستانه را تحمیل کرد تا رنگین‌پوستان را سرکوب کند و اگر شما در برابر آن قوانین مقاومت می‌کردید، متحمل خطر زندانی شدن، خشونت یا مرگ می‌شدید. در سراسر جهان، دولت‌های سایر کشورها، از جمله دولت ما در ایالات متحده، درباره‌ی تحریم آفریقای جنوبی مردد بودند، زیرا... خب... ما از منابع آن بهره می‌بردیم. پس در سال ۱۹۷۶، دولت آفریقای جنوبی قانون جدیدی تصویب کرد. که همه‌ی دانش‌آموزان در آفریقای جنوبی را ملزم می‌کرد که به زبان آفریکانس درس بخوانند، که یک زبان سفیدپوستی بود، و بسیاری از اهالی سیاه‌پوست جنوب آفریقا به آن زبان، به عنوان زبان غاصبان، اشاره می‌کردند. پس تعجب‌آور نبود که دانش‌آموزان رنگین‌پوست در برابر این قانون خشمگین شوند. تا آن زمان، آنها به مدارس تفکیک شده می‌رفتند و با کلاس‌هایی پرازدحام، کمبود منابع و صراحتاً یک برنامه‌ی درسی نژادپرستانه روبرو بودند، و اکنون به آن‌ها گفته می‌شد که به زبانی که نه خودشان و نه معلمانشان صحبت می‌کردند آموزش ببینند. در صبح ۱۶ جولای سال ۱۹۷۶، هزاران کودک از شهرستان سواتو از مدارس خارج شدند و بطور مسالمت‌آمیز در خیابان‌ها برای اعتراض به قانون، راهپیمایی کردند. در یک تقاطع، آن‌ها با پلیس مواجه شدند، و هنگامی که دانش‌آموزان نپذیرفتند که به عقب برگردند، افسران پلیس سگ‌ها را به سمت آن‌ها حمله‌ور کردند... و بر روی آن‌ها آتش گشودند... و قیام سواتو در فاجعه پایان یافت.

آپارتاید به خودی خود تا حدود ۲۰ سال پایان نپذیرفت، اما فعالیت آن کودکان در سواتو به طرز شگرف نحوه‌ی نگاه جهان به آن‌چه در آفریقای جنوبی در حال رخ دادن بود را عوض کرد. رسانه‌های خبری سراسر جهان این عکس را از هکتور پیترسون ۱۳ ساله منتشر کردند، که یکی از اولین افرادی بود که توسط پلیس در سواتو کشته شد، و دیگر تقریباً غیرممکن بود که وحشی‌گری رژیم آپارتاید نادیده گرفته شود.



در ماه‌ها و سال‌های پس از قیام سواتو، کشورهای بیشتر و بیشتری فشار سیاسی و اقتصادی را بر دولت آفریقای جنوبی اعمال کردند تا آپارتاید را پایان دهد، و این به طور گسترده به دلیل فعالیت آن دانش‌آموزان در سواتو بود. پس هر سال دانش‌آموزان من درباره‌اش می‌آموزند. و همواره، آن‌ها شروع به ترسیم اتصالاتی بین آن کودکان در سواتو و خودشان می‌کنند. و آن‌ها شروع به پرسیدن از خودشان می‌کنند که چه نوع قدرت سیاسی و مأموریتی دارند؟ آن‌ها از خود می‌پرسند آیا هرگز ممکن است دلیلی وجود داشته باشد که آن‌ها زندگی خود را به خطر بیندازند تا نسل آینده بتواند در جهانی عادلانه‌تر زندگی کند؟ و سوال دیگری که به نظر من بیشترین عمق را دارد: در هر سال، آن‌ها از خود می‌پرسند آیا بزرگترها هرگز به صدایشان گوش خواهند داد؟

چند سال قبل، مدیر من یک ایمیل ناشناس از یکی از دانش‌آموزان دریافت کرد، که به او اطلاع می‌داد در روز بعد، دانش‌آموزان قصد دارند از مدرسه خارج شوند. این در پی **مرگ «مایکل براون» در شهر فرگوسن ایالت میزوری** بود، و دانش‌آموزان قصد داشتند که به اعتصاب و راهپیمایی در حمایت از جنبش مساله‌ی سیاه‌پوستان بپیوندند. در این مرحله، کارکنان مدرسه باید یک تصمیم می‌گرفتند: آیا ما از اختیار و قدرت خود در راستای تلاش برای کنترل دانش‌آموزان استفاده می‌کنیم و آن‌ها را از رفتن منع می‌کنیم، یا از آن‌ها - وقتی که اصول عدالت اجتماعی را که خود ما از سال نهم در مدرسه به آنها آموخته‌ایم به عمل گذاشته‌اند - حمایت می‌کنیم؟

در صبح روز بعد، بچه‌ها مدرسه را یک‌مرتبه ترک کردند و در علفزار جمع شدند. و یکی از سال‌بالایی‌ها بالای یک میز پیک‌نیک پرید و انتظارات امنیتی را مرور کرد، و بچه‌های کوچکتر آن را جدی گرفتند. و ما به عنوان معلم‌ها و کارکنان به آن‌ها گفتیم، "خیلی خب، مراقب باشید،" و آن‌ها را درحالی که راهپیمایی می‌کردند، تماشا می‌کردیم. بچه‌هایی که آن بعدازظهر انتخاب کرده بودند که در کلاس بمانند، درباره‌ی مزیت‌های تظاهرات بحث کردند، آن‌ها درباره‌ی تاریخ مساله‌ی جنبش سیاه‌پوستان صحبت کردند، و همانطور که برنامه‌ریزی شده بود به کلاس‌ها رفتند. و آن‌هایی که انتخاب کرده بودند به بیرون بروند، در یک راهپیمایی دانش‌آموزی سراسری شرکت کردند و صدای جمعی خود را برای عدالت بلند کردند.

مهم نیست که دانش‌آموزان کجا را برای گذراندن بعدازظهر انتخاب کردند، بچه‌های ما آن روز چیزهای باارزشی آموختند. آن‌ها آموختند که بزرگترها از آن‌ها در زندگی‌شان حمایت می‌کنند - حتی زمانی که برای امنیت آن‌ها نگران بودیم. و آن‌ها آموختند که به ما احتیاج ندارند تا به آن‌ها بگوییم چگونه و کجا یا حتی چرا اعتصاب کنند. آن‌ها آموختند که اعضای یک اجتماع از مردمی جوان‌اند، با چشم‌اندازی مشترک از جامعه‌ای عادلانه‌تر، و آن‌ها آموختند که درون آن اجتماع قدرت دارند. آن‌ها یاد گرفتند که اتفاقاتی مانند قیام سواتو تاریخی قدیمی نیست، و این اتفاقات لزوماً نباید با یک تراژدی به پایان برسند. و این همان چیزی است که می‌تواند آموزش و پرورش را به ابزاری برای عدالت اجتماعی تبدیل کند.

و نکته این جاست: کودکان ما برای چنین کاری آمادگی دارند. در سال ۲۰۱۵، تازه‌واردان ورودی کالج مورد بررسی قرار گرفتند، و ۸/۵ درصد از آن‌ها گفتند که «احتمال خیلی زیادی وجود دارد» که آنها در طول تحصیل در کالج در یک تظاهرات شرکت کنند. این ممکن است خیلی

تأثیرگذار به نظر نرسد، اما این را در نظر بگیرید که این بزرگترین شمار دانش آموزان از سال ۱۹۶۷ است که چنین اعتقادی را بیان کرده‌اند. و ۷۵ درصد از آن‌ها گفتند که کمک به مردمی که دچار مشکل هستند یک هدف «خیلی مهم» یا «کاملاً ضروری» برای آن‌ها است. دوباره، بیشترین تعدادی از مردم که چنین چیزی را از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی اذعان داشته‌اند.

تحقیقات به ما نشان می‌دهد که حاصل شدن کار برای عدالت از مهارت‌هایی که پیش‌تر درباره‌شان صحبت کردم، مسیری یک‌طرفه نیست - بلکه یک مسیر دو طرفه است. کار کردن برای عدالت، مشارکت در یک فعالیت، به دانش‌آموزان کمک می‌کند که مهارت‌هایی مانند رهبری و تفکر انتقادی را در خود شکل دهند، و این به‌طور مثبت با مشارکت سیاسی و مشارکت مدنی‌شان و تعهدشان به اجتماع در ادامه‌ی زندگی، هم‌بستگی پیدا می‌کند. به بیانی دیگر، دانش‌آموزان دارند به ما می‌گویند که عدالت اجتماعی برای آن‌ها اهمیت دارد، و محققان به ما می‌گویند که این مساله به دانش‌آموزان کمک می‌کند تا یاد بگیرند. پس اکنون این به ما بستگی دارد که گوش کنیم، و این ممکن است آسان نباشد.

در سال ۱۹۷۶، یکی از آن کودکانی که در قیام سواتو شرکت کرده بود، گفت که این رویداد، تمایز بین دانش‌آموزان سیاه‌پوست و خانواده‌هایشان را نمایش داد. زیرا خانواده‌های آن‌ها تحت آپارتاید رشد کرده بودند، و از میزان خطر اعتراض کردن آگاهی داشتند. آن‌ها می‌خواستند که فرزندانشان کنار بکشند و ایمن بمانند. وقتی که بچه‌های ما هم هشدار دادند که راهپیمایی می‌کنند، بسیاری از بزرگسالان در اجتماع ما نیز واقعاً مخالف بودند. برخی از ما نگران این بودیم که آن‌ها ممکن است با خشونت مواجه شوند. عده‌ای هم نگران بودند که ممکن است آن‌ها راهپیمایی کنند در حالی که حقیقتاً نمی‌دانند برای چه در حال اعتراضند. و برخی، از جمله خانواده‌های برخی دانش‌آموزان، واقعاً عصبانی بودند که مدرسه تلاش بیشتری برای باز داشتن آن‌ها به کار نبرده. همه‌ی آن ترس‌هایی که بزرگترها در رابطه با رخ دادن خطاهایی در این مسیر دارند، تمام آن ترس‌ها کاملاً بامعنی است. اما علی‌رغم آن ترس‌ها، ما موظفیم به دانش‌آموزانمان ثابت کنیم که به صدای آن‌ها گوش خواهیم داد و آن‌ها قدرت اثرگذاری دارند. این وظیفه‌ی ماست که دانش‌آموزان را با ابزار و مهارت‌هایی که احتیاج دارند تجهیز کنیم تا بتوانند برای به دست آمدن جهانی عادلانه‌تر پافشاری کنند - و سپس گاهی، از سر راهشان کنار برویم، و به آن‌ها اجازه دهیم آن مهارت‌ها را روی مسائلی که برایشان حائز اهمیت است به کار گیرند.

زندگی کردن با این دیدگاه، مستلزم این است که انعطاف‌پذیر باشیم، و نیز مستلزم این است که خلاق باشیم. این مسئله مستلزم این است که به اندازه‌ی کافی شجاع باشیم تا رو در روی کسانی بایستیم که سعی می‌کنند ساکت باشند یا صدای مخالفان را محکوم کنند. و سخت‌تر از همه، این مسئله محتاج پذیرفتن این حقیقت خواهد بود که گاهی ما همان افرادی خواهیم بود که دانش‌آموزانمان علیه‌شان شورش می‌کنند!

گاهی دانش‌آموزان تلاش دارند به ما نشان دهند که از چه طریق‌هایی سیستم‌هایی که خودمان ایجاد کرده‌ایم، یا در آن‌ها سهیم هستیم، در تولید نابرابری نقش دارد. البته اینکه آن‌ها ما را تحت فشار بازخواست درباره‌ی مقاصد و عقایدمان بگذارند ناراحت‌کننده و دردناک است. اما اگر روش فکر کردنمان درباره‌ی سرکشی بچه‌هایمان را تغییر دهیم چه؟ وقتی فرزندانمان «شورش می‌کنند» - وقتی آن‌ها متفکرانه عقاید را یا کارهایمان زیر سؤال می‌برند، چه می‌شود اگر این را نشانه‌ای از این بگیریم که مسیر درست را رفته‌ایم، و آن‌ها در حال رسیدن به رهایی هستند؟ می‌دانم، قضیه می‌تواند ساده‌تر باشد اگر مهارت‌های تفکر انتقادی آن‌ها، در راه‌های آسان‌تری آشکار شود - در مقالاتشان یا آزمون‌های استاندارد - متوجه این مطلب هستم - اما آسایش و عدالت اغلب توأم نیستند. و هنگامی که کودکان ما می‌آموزند که درباره‌ی جهان اطرافشان منتقدانه فکر کنند، آن‌ها به نوعی شهروندان متعهد تبدیل می‌شوند که بی‌عدالتی را هر جا که مشاهده کنند، تشخیص می‌دهند و زیر سوال می‌برند و سعی کنند کاری درباره‌ی آن انجام دهند.

استقبال از شورش در مدارس، به برخی از تجدید نظرها در این زمینه که تدریس و یادگیری چگونه باید به نظر برسد نیاز دارد، چرا که این تصور غلط وجود دارد که اگر به دانش‌آموزان هر فضای حرکتی را بدهیم، آن‌ها ما را لگدکوب خواهند کرد و در کلاس‌های درس و در ساعت غذا هرج و مرج کامل حکم‌فرما خواهد بود. اگر انتظار داشته باشیم بچه‌ها با سکوت بنشینند و منفعلانه دانش ما را دریافت کنند، صدای آن‌ها تحمل‌ناپذیر به نظر خواهد رسید. اما اگر ما قبول کنیم که یادگیری گاهی اوقات آشفته است، و اینکه گاه یادگیری مستلزم فرصت‌هایی برای بارش فکری و به هم ریختن و تلاش‌های مکرر است، و اینکه خود کودکانمان آشوب را دوست ندارند و وقتی که به مدرسه می‌آیند می‌خواهند یاد بگیرند، آنگاه می‌توانیم مدارس را برای تسهیل این نوع یادگیری مهیا کنیم.

پس لطفاً برای یک ثانیه چشمانتان را ببندید و مداری را تصور کنید که در آن‌ها معلمان شریک فکری هستند، درحالی که اجازه می‌دهند دانش‌آموزان با مسائل پیچیده و سخت دست و پنجه نرم کنند و لزوماً به آن‌ها پاسخ‌های درست نمی‌دهند. مداری را تصور کنید که ما به دانش‌آموزان اجازه‌ی انتخاب کردن می‌دهیم – یعنی به اندازه‌ی کافی به آن‌ها اعتماد داریم که این کار را انجام دهند و به آن‌ها اجازه می‌دهیم که تبعات انتخاب‌هایشان را تجربه کنند. مداری را تصور کنید که به دانش‌آموزان اجازه می‌دهیم انسان باشند، با تمام آشفتگی و عدم قطعیتی که همراه آن است.

هرچه اندکی پیش تصور کردید، افسانه نیست، به طرز غیرواقع‌بینانه‌ای ایده‌آل‌گرایانه نیست، زیرا معلمان سراسر جهان هم اکنون در حال هل دادن مرزهای آنچه آموزش و یادگیری ممکن است به نظر برسد هستند، با نتایجی خارق‌العاده برای کودکان. آن‌ها در حال انجام این کار در تمامی انواع مدارس هستند؛ و تعداد بی‌شماری از معلم وجود دارد که می‌خواهند در زمینه‌ی کمک به دانش‌آموزان در مسیری که صحیح‌تر، تعهدساز و توانمندکننده‌تر است بهتر عمل کنند.

من اخیراً کتابی می‌خواندم، که نامش «دانش‌آموزان در حال نگاه کردن‌اند» بود، و نوشته‌ی تد و نانی سیزر بود. در این کتاب، آن‌ها می‌گفتند که کار آموزش اغلب به عنوان یک سری اسامی توصیف می‌شود، مانند "احترام"، "صداقت"، "درستی". و آن‌ها می‌گویند این اسامی واقعاً چشم‌گیر به نظر می‌رسند، اما اغلب، حقیقتاً مشخص نیست که در عمل چه معنایی داشته باشند. اما «فعل»‌ها، طبق گفته‌ی آن‌ها، «فعال هستند، نه سهل‌گیرانه، بلکه به تداومی پایدار احتیاج دارند.» فعل‌ها، ساختمان نیستند، بلکه موتور هستند. و همانطور که من آن را خواندم، متعجب شدم که: چگونه ما معلمان می‌توانیم عدالت را به یک موتور برای پیشبرد اهداف مبدل کنیم؟ شکل «فعل» گونه‌ی عدالت چیست؟ من فکر می‌کنم باید پاسخی باشد که بتواند در کلمات کرنل وست<sup>۲</sup> یافت شود، که این سخن معروف را گفته که «عدالت، همانا تجسم عشق در عرصه‌ی عمومی است.»<sup>۳</sup> و تمام معلمان انگلیسی تیزبین جمع می‌دانند که عشق می‌تواند هم اسم و هم فعل باشد.

مدرسه باید وسیع‌تر باشد. آموزش چیزی بیش از «من مبحث خود را تدریس می‌کنم» است. مدرسه باید جایی برای آموزش مردم باشد تا جهان را به شکل بهتری تغییر دهند. اگر ما به این موضوع معتقد باشیم، پس آموزش همیشه یک فعالیت سیاسی است. ما نمی‌توانیم از قدرت دانش‌آموزان مان بهراسیم. قدرتشان به آن‌ها کمک خواهد کرد که فردا را بهتر بسازند. اما پیش از آن‌که آن‌ها قادر به انجام چنین کاری باشند، باید امروز به آن‌ها فرصت تمرین بدهیم، و این تمرین باید از مدارس ما شروع شود. از شما خیلی ممنونم.



[roshanayetooloo.ir](http://roshanayetooloo.ir)

<sup>۲</sup> Cornel West

<sup>۳</sup> Justice is what love looks like in public